

اکثر روایف هم گشتند و چون قافیه شایگان مورد
اعتراف شدند کلام اطیشش را نیز که بمسند الیه بهاد
مستملک تافرا سناد شد بمسندش بسبب جمعیت
چندین فوج که صیغه منتهی التجموع است انصراف
چگونه رونمود و خبر عذر را نیز که در جواب محتوی
تقدیر رسید که حضرت عدل میفرمایند اینجا
علتی غیر از تالیث معنوی نبود قضیه اشائیه چنین
که در آمدن بقلعه پیش از درخته از پیشل اصهار
قبل الذکر مجال است و فتح که مبنی بر کسر چهار است
بدون رفع توپها که در زیر در چون اعراب نصب
کرده اند در کمال تعدد و اشکال عا ملایمکه به برج

داخل

۱۲۷
در اصل شدند بحسب رسم ^{۱۲۷} نغمی حیات میکنند و با
نیشما بهت ما و کنگره نیشاکلت لا ارفع بر فرار قلعه
نهی مسنمایند بالا بر آمدن از ما نمی آید و تقسیم
مفعول بر فاعل منی شاید نقب که چون ضمیر مستتر
برج ارجون متصل شده بود بخذوف مضارع یعنی
پاروست ناقص کشت و بر جیکه بسقوط سکما
مثال نون ثقیله محتل شده بود از اعادة مخذوف
تباکیده تمام صحیح و سالم شد بلکه مضارع صحیح
تعدیه فوج با آنجا که رسیدن لازم است تلافی
بان و کوله و حقه از تیر و تفکات مزید فیه کشته به نحو
برون ضرب میگرد که باب فتح نفتح شاد میشود

که آن شاه ببت دیوان مردانگی را و و تیر مانند
تافیہ بر قمار سپیده اما خوب شد که آن بد نفسی
که و تشس باید برید شست کاری نژده یکبار بند
کرده و بار دیگر اندکی فرسود کرده خدای عزوجل
جل بهادر را از سلامتی بکند از و هیچ آفت و محنت
بدشمنانش نرساند که کشاینده کرده کار دست و زید
بالا زننده اغشاید اکنون سواری پورشش موافق
بر شغای اوست و اجابت حکم علی الاطلاق
مصرف و دعای او الهی زود بر خیزد که بکارش
گیرند و عقرب نعر شود تا همه سوار شوند بنا
علی پدا حضرت دین پناه خلافت و سگناه

۱۳۳
مجدد آئین کشور ستانی و متمدن قوانین کار و اسباب
از ترویج کلی حصار یعنی امکان شرف است آثار که
بجست تمام پورشش دوروزی از ماه پیمانه
است چنین سعادت بر اختر سوخته پیر چرخه بر
تدبیر شیخ ما هی از آفتاب وجود فایض التجود
منور بود و رود مسیور و نموده و قدمی توقف فرمود
از اینجا هم اعلام نظر از تمام انصاف بر افر
و بنگاه قدم را بستند و حضرت لزوم مشرف
ساختند فی الحقیقت ابوالحسن مجتهد فی سبب
را به تیر تعافل از زوج اعتبار انداختند بلکه
در بوته ندامت با تشخالت کدا صند آری

سفیدی که پاتہ افتخار شناسد و رتبه اقدار نداند
 سزایش میگردان انسان کفوفه مبین التماس
 لفظ نقطه موہو میگردان خط بندیش در سطح این است
 اگر بر کز قبول میرسد از خورمی چون جسم تعلیمی
 در ابعاد ثلاثه میباید و سایر مباحث بدایرہ
 فلک میرسانند از کجا این سعی بکار رفت و چگونه
 کار با نیچا کشید که در زاویہ قائمہ منفرجه قلعه با
 نشہ دعوی تساوی طرفین مینماید و بعضی دلا
 پستی اتحیہ لا الہیہ ویدہ عبرت میکشاید چه
 خداورد که مثلث فی ادوی رسم کنند تا سه مرتبه
 محدودیہ خلافت سطح پای قلعه اورا اسرار

نشد و او بکبار نقطه دارد و در پای پرکار رسم سمند چنان
پیمانیتد و چون نقش یکین از فروتنی است که بلند تا
ترند زهیستی عظمت وجهی حنیض مذلت بحی
طبع میندند که از فحوائی ام لبر موال ارفا تا مبرمون
نباید انحراف در زید و عمود استقامت برزاق
منفرجه مربع قلعه شاید اقامت کرد تا دایره محاسن
بجمل سبیل نه انجامد و برهان مهندسی تدبیر وجه
اخیر کشد اگر بختیاستقیم رای درست اصلاح حسن
و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت
که از راه اعراض بموجب اعرص و نایو بجانبه واقع
خط لوستن بی اریاب و تاریخ ما جرات و

۱۳۰
غاب کل جبار عسید ^{بضعف} مرتبه اول و دوم
در حساب التفاضل و التخصیص همه چیز را پانچو و شش
نیفتند هر گاه و کاکین و اسواق و شتری
و کوه و دشت و صحرا درین سیاق بالتام در تصرف
روپای می دولت عظیم الا عتسام در آمد و یونان و
حکام ضابطه ناسق و نظام در بق فائق و تنظیم و
نسق مہمان توابع و لواحق منصوب و مامور
و بطنای خلع فاخره و مراسم و افروستج
و مسرور کردیدہ کاری بہم نیتا وہ و امری ملتو
نماندہ و امضای رسوم عرفیہ و احکام
شرعیہ بکلی از ہمت و الامت مرتین اورنگ

سلطنت در ارفع سریر ملک و ملت از جوت
تمام بفعال آمد کفایتجان که در امور ملکی رسیدش از
حسن بن صباح پیش است و بهمانان ده در طلبیده
گفتند که در که خوانتم ترمز عون ام سخن الکرار عون و عهد ارحم
خان که شش در احساب کم از عبد الله زیاده ^{منبت}
ساکنان شخص را جمع نموده او امر و لواحق و بی
مواعد و مسایل بختی تلقین نمود که ایوم کملت
کم و بنکم در بنصورت بعضی لکنه قلعه از ابو الحسن باشد
چه غینو و مکر اسفیت در که بعضی بخیران را شکی در
خاطر باشد علاج اینکه هر کس برسد لمن الملک
ایوم باید گفت که در حد القهار و بکر حقان

۱۳۸
لشکر نصرت پیکر الان کماکان جوانان
در تلاش معاش خوشدل و پیران از سر
معاذ غافل و اطفال مشغولند بچواری
نصاب آنچه شنیده شده است این است

و الله اعلم بالصواب

القطعه فی بحر الخفیف کرد بجز خفیف را

رثبات فاعلات مفاعلن فعات

فی دراست و علی برو کم حسند بیم و

است صیت خوف ورجا اول و آخر

یورش دیدم من و عن از الی و حتی تا

گشته بروی یکدگر افتاد رینما سپس چو حتما هر جا

مهر

۱۳۹
فنا پس و قبل پیش و بعد پسین فوج بگرخت حمله
سرتاپا همه خورد زبول کم کردند ما چه و صحت من
که ومع با سخن و نانا و نانا ما همه شرمشده گشته
رسوا انا چون انی واتی من میزیم سربدنا
صحرا انتم و کم شمس او و اینمرد جمله خوار و خفیه روز
دغا خسرو نیا و آخرت چه زیان ثم ایجا پوهنا
ایجا هر که آمد ز قلعه می پرسید این کو کجیف
چون ام و او یا این و لو کر متی کی ولاند هر کس
صرف فتح گفت جدا هر که گوید ز روی شکست گوید
رشته و رتبا و رت بسا پیچکه از یقین گفت کس
قدوح یگذا و صا رکذا قال گفت و یقول میگوید

ملک است اعنی شده و عیبش بیجا نه در دامن که مدعی
 انبار حسن در شب بده لنا مارا مه کن
 صد مگوی و دوع بگذار است تو لم تهد چه دار
 مخا هو چه انم و اجاب در او جواب اقل
 میگویم بگو بیا القطعه الاخری فی بحر المسوی
 ز بحر مشوی پیش سخنور کشد صف سطر مانند
 لشکر چه سرداران ما باشد به متشیل
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل رئیس القوم چه نزار
 مردم و کز خنثی و عینی صیبت حیرت ای و
 یا وایا و هی ندا شد تعالی اعنی بیجا شیرا
 فلما بان پس چون کشت ظاهر جرات
 ریش

ریش و صارم تیغ تیر است ابارد کرد و وی کرد
 کردند مناص اعنی معنی جای گریز است بطل
 باسل کمی باشد و لاور سلو ما هو پیر سید
 ان چه چیز است قطعه اشری جهاد و غنوه
 جنک از بهر دین است بیاید ای مسلمانان
 ویندار بقلعه سر که باشدت پرست است
 حلیفه شرم کرده قتل کفار چرا که بوالحسن است
 دارد کلان و قیمتی خوشتر نکت و بسیار
 مبادان سنگهار است تراشد هند نامی
 سکنی صنم دار مناس و لات و بعل و وودو
 عزتی بیخوش و شهر آرد بر رخ کار چو آن بهای

۱۶۲
بالقوة یکپرو امام وقت سازد ضبط
سرکار و کرار کند و دین جمعیت حاضر چرا
باشد کسی را با کسی کار عقیق از آنکه می آید بیاید
ملیمانی چه شد که نسبت زنا را اگر ^{عشتا} ^{عشتا} ^{عشتا}
باشد فرنگی کشت یا قونی چه دشوار ^{ایضا}
قطعه الا حسری فی حجر المثنوی ^{مثنوی}
بحریت موحش در نکات فاعلات فاعلات
فاعلات شمس خورشید و ستر ماه تمام
زیره ناپدید و عطارد و تیر دران ^{عشر}
برجیس باشد پس زحل بست کیوان جان
هفتم آسمان نام مرتج است بهرام العزیز
جمله

جمله شد بر سوزن بندوستان ^{۱۶۳} مجتمع گشته بر برج
انتهی عالمی رد گشته اند از توپ و بان و ادوار و
ز نعل که دور اوست محسوس گشته خود اینچنان

وقایع تاریخ بلیت و خیمه سینه

در همینی که سلطان ملک تخت بلند بخت انجم
پناه خورشید سر بر سمت آفتاب در بوجوب
هو الذی جعل الشمس ضیاء و یسروغ عالمها
منور ساخت و سایه جهان پروری و ظل عدالت
گسری بحکم آتم تری الی ربک کیف تعطل
و یلو شاء یجعل کما یرید و یختر ما یرید

محروسه جهات سه در عایای معموره بلاد ارجاو
 ثلثه انداخت حضرت ظل الله پادشاه جهم جاهت
 کادس صولت کسری سعادت اور نک جهانیک
 در بنور قعود شوکت نمود ریب وزینت بخشید
 وز زاری عطار و مثال و امرای ثوابت بهمال
 مشابه جاده و جلال و مشاکل دولت و اقبال
 بتقییل قواعد کسری خلافت مبرر رسید
 مطالب و پنج ماریب انام در خور استعدا و مواد
 از پر تو فیض و کرم و منسوخ عدل و داد نک
 حصول پزیرفت و اشجار امان خواص و عام باید
 استحقاق کم و زیاد از تربیت افتاب جود

در محسوس تماثل شود و نمایا قه از کار مقصود است
 در بساطین مروج است سگفت صف سگنی زراکه
 بنال احوالش بدم سردی مفت سریان یساق
 از آفت نهمت اتفاق و اسباب بهتان اتفاق
 : محسوران پی وفاق از بزرگت نواعاری شده
 بود و در پیشه نه نجر در نمانان پر مردب که بر پا
 داشت ترا میدار مجس شکوفه انتظار لب
 نسیم رحمت سایه پروردگار بر آمد و آن
 عصاییت از پیشگاه خلافت بنوید سعید ما
 سیرتها اولی استمال کشته از در ما صفت بجا
 غله دروید و بد سوزن این منصب سیر

۱۳۶
اشی نامزد شده چون ایشان بنظر طبیعی خود رسید
احتمال مواد قلعه کبیری را مانند سو و دارا گرفته
کاهی بکر سینه پیش بردن در قطرب اضطراب
است و کاهی در اندیشه و مدینه ساختن از
مانیای تلوا سر بخورد و خواب اموال او
که بضبط بر کار فیض مدارد در آمده بود مسترد گشته
باز بجان مذکور رحمت شد اما از اینهای مذکور
و گفته می بین که بعد ازین خدمت میرانشی بایران
مفوض شد مانند هنوز مستحقان رسیده خدا
کنند که قدری مستدب باشد تا جمعی مستحقین چند
روز قوت لایموت سازند از این سفت کرد

۱۳۲
اثر خود بر وجود میرانشی مرتب کرد که طفیل
نکیهایش را شایع از جان سیر شدگان
فرو نشیند تا توان گفت رتبا با خلقت خدا با طلا
لطف الله خان از جناب اهدا مستقیم
که این فدوی در روز گرفتاری عونت خان ترو
بسیار کرده است و در است که خطاب به
مرحمت شود منظور و مبذول نیست و زیور
که محمول بر کذب شد اما فی الحقیقت خان
دروغ بگفته بود و در معنی دیگر هم اطلاق کرده
میشود و در قیاس یکویند که در آن روز از او مکرر
بمحل آمد خوانین شهر نشان عورتان و سر برادر خان

که محصوران بی نصیب جنگ بموجب خدا
اسلحتهم بر او گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند
ابو الحسن هر دو را بمقتضای خلوا سببهم از راه
نموده بسربایت خلعتی و اسبهای آنعام فرستاد
و عریضه مصحوب آنها بدرگاه فلک اقبال
فرستاده بالمشافهه نیز مضمون آنرا ابلاغ نمود
چون این مقدمه بعرض مقتدرش معالی رسید
که اساری باین طریق برشته اند منصب
عزتخانرا که بکجاستازی داشت و دو صد سوار
بود تصنیف فرموده از راه خطاب کرده تعیین
صوبه بنحاله نمودند مستبما در بدین خود این است

۱۴۹
که وجه فرستادن او بر بنگاه محض غضب باشد
لیکن موعی الیه مسی کوید که امیر الامرا نام غم
مسطوره سبر حد و من بعثه نکتة فی الخلق رسید
و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست
تیمادرین و لا که مستردان حوالی و حواشی دست
انداز تا در آن مملکت سپه‌مانند مار را با بنجان
اند متعاقب فرمان تقویض ایالت میرسد که
چرخش مستبعد از عقل است اما چون سبده فرا
وراست یحتمل که درست دیده باشد و استیجاب
ماه سپهر زمان مناظ و مستبر نیست چه و مستیک
میگفت مار را میرانش میکنند استبعاد میگویم

آخر شد اما زود حاضر شد و باب ^{۱۵۱} ~~سوم~~ ^{چهارم} بود
حکم در اصلاح و دستا که او غلام است و که بخاطر
دو سزا بی و بسزای نادار و بار عثمان سبب
خطاب امام شد آری از سفت است و است
چه کم توان آرد که جار صد است و بیایم کم است
بصر حال که مشار ایام که موسوم بحال است و رضیه
که آورده بود بود هم بسزا نوا القدرین
بها و قیور نیست که سه ماه مدد یان آرد
نیش و عقبت است از این است بر سر
به آن سزا بقدر با است ما آرد و بجهت
خاص در آید پس که نگار هر اسف و اسف است

عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور مهارت
پا به او ایفد رکافیت که شش ماه در محاصره باشد
و انجای سستی در نتیجه قاعده بجای برسد و بنا
عظیم نشان خلافت مکان خود بنفیس میباش
و پای حصار او نمانده و توجه بوردن بودن مراد
فرمانید و او پی او پی کرده بند های عمده کجا و را
فصل ساینده امیر و مغلوب سازد و انجا
از اندازه رتبه سافل و حیله پایه نازل خود قدم
جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالبه فرمودن
و عینیه داشتن و خدای احوال خویش را بخاک
سینه داشتن کمال تجاوز از جاه او است و آرزوی

۱۵۲
 و از روی زیاده از حالت این کمتر خلق لنگه را که
 دست از تنبیه او کوتاه است چه کند به بلند می
 سخن گویند که میخواست در بسزای چنین بسزا
 و سزای این بی ادبی او کاری بر سرش می آورد
 که پا برهنه از قلعه بیرون میدوید آتش در خون
 استیقامت استقدر کرد که نامش را در بسزا
 سخنان نوشت اما جمعی از مدعیان انصاف و در
 سخنان صاف از لاف و کراف چون مطلع
 بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند
 و نزد ایشان برهان اتی و ملی ثبوت پیوست
 که نهایت انقیاد و اطاعت و غایت تذلّل

۱۵۳
در سنگا نت بجا آورده و مقتصدیم رسانیده
همش را در شرح تهذیب الاخلاق و عایشه صحیفه
المروت و الوفاق در غل نموده بدل نام او اسم
این حضرت را در متن تذکره اهلها ثبت کردند و بنده
نوشتیم که بزه بضاعتار دست ایشان کیفیت
بنده جلال کمالت حلال بواسطت بساط بوسان
بارگاه مشلت نموده که بموجب و ما علی الرسول الا
تسلای آنچه در اینجا دید و شنیده شد بحدت
ایستادگان حضور لامع انوار معروض دارد
حکم و الا پر تو صدور در مذاحت که ثلثی از شب رفته
بیاید و از پس سرا پرده خوابگاه خاصان بیاید

و انصاف بیامع جاه و جلال رساند لایسم
 آن غلام درگاه پسر می از شب گذشته
 در رنگ نیایی چشم پس پرده آید و موی
 داشت که ابوالحسن گفته که من خود در سلک
 ملازمان پیدانم و از یورشها و جگنها برجا
 بعدش انتساب ظاهر شده باشد که بهتر از
 نوکران دیگرم هرگاه حضرت قلعه را بسکی
 از نه قای اسنان ملایکت پاسبان برده
 در آنجا نشسته لب شریف از زانی خواهند
 کوان بنده من باشم و سوار می انکه خبیث ملت
 نسبت باه رای دیگر کار بهر صورت